



پیغام عشق

قسمت سیصد و سی و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۷ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۶

مر تو را صدقِ تو، طالب کرده بود

مر مرا را جدّ و طلب، صدقی گشود

همانا صداقت تو، فضاگشایی و زنده شدن به خدا، سبب شد که اهل طلب شوم و تلاش و طلبم، کار کردن مداوم روی خود، تعهد در فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها نیز، راه صداقت یعنی یکی شدن با خدا را برای من گشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

ز آن مزدِ کار می‌نرسد مر تو را که تو

پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی

ای انسانی که روی خودت کار می‌کنی، می‌خواهی از من ذهنی خارج شده به بی‌نهایت خدا زنده شوی؛ به این علت مزد عبادت و تمرین معنویات را نمی‌گیری چون مداومت و تکرار نداشته پیوسته دنبال مقصود و منظور زنده شدن به خدا نیستی، با خوب شدن حالت کار روی خود را رها کرده، وقتی حالت بد می‌شود دوباره به کار کردن روی خود و مولانا پناه می‌آوری، بنابراین به نتیجه نمی‌رسی، برای زنده شدن به خدا باید مداومت، تکرار و تعهد به مرکز عدم داشته باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۷

صدقِ تو آورد در جُستن تو را

جُستتم آورد در صدقی مرا



صداقت تو، یعنی آگاهی‌ات از فضای عدم و شادی بی سبب زندگی، آقل و بی فایده بودن همانیدگی‌ها تو را به وادی طلب کشاند. در حالی که جستجو و سعی و تلاش من برای عدم کردن مرکز، فضاگشایی و قرین شدن با آموزش بزرگانی مثل مولانا، مرا به صداقت، یعنی زنده شدن به زندگی راهبری کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۸

تُخِمِ دولت در زمین می کاشتم

سُخره و بیگار می پنداشتم

*سُخره: کسی که مردم او را ریشخند کنند.

*بیگاری: کار بی مزد و بی حاصل کردن.

من با خواندن ابیات مولانا، نگاه کردن به برنامه‌ی گنج حضور و کار کردن روی خود، تخم سعادت و نیک‌بختی می کاشتم درحالیکه با من ذهنی فکر می کردم که مسخره مردم شده و کار بی مزد و حاصل که کمکی به باز شدن فضای درونم نمی کند را انجام می دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۹

آن بُد بیگار، کَسبی بود چُست

هر یکی دانه که کِشتم، صد بُرُست

*رُستن: رویدن؛ پدید آمدن.

آن کار من، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، خواندن ابیات مولانا، بی مزد و حاصل نبود بلکه کسبی پرسود بود زیرا هر دانه‌ای که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز کاشتم، یعنی همانیدگی‌ها را شناسایی کرده انداختم، صد دانه‌ی عدم روید و در مرکز من مقدار زیادی فضا باز شد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۰

دزد سوی خانه‌ای شد زیردست

چون درآمد، دید کآن خانه‌ی خود است

*زیردست: پنهانی.

برای مثال، دزدی پنهانی وارد خانه‌ای شد ولی همین که خوب نگاه کرد متوجه شد که آن خانه‌ی خود اوست.

[ما مثل دزدی هستیم که زندگی زنده‌ی این لحظه را از خدا دزدیده و با ایجاد همانیدگی‌ها آن را به مسئله، مانع، دشمن و

درد تبدیل می‌کنیم. ولی اگر فضا را باز کنیم متوجه می‌شویم که فضای یکتایی، خانه اصلی خودمان است و ما همیشه با خدا

یکی بودیم بنابراین دیگر زندگی را در دردها و همانیدگی‌ها به تله نینداخته، نمی‌دزدیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۱

گرم باش ای سرد، تا گرمی رسد

با درُشتی ساز، تا نرمی رسد

ای کسی که در من ذهنی سرد و افسرده شده‌ای، با فضاگشایی مرکزت را عدم کن تا گرمی عشق و ارتعاش شادی زندگی

به تو برسد و برکت فضای گشوده شده وارد وجودت شود، در راه عدم کردن مرکز با درشتی و چالش این لحظه سازش

کرده و در مقابل اتفاقات فضا را باز کن تا نرمی، آرامش و شادی بی‌سبب زندگی به تو برسد و مرکزت عدم شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

گر می خود را دگر جا خرج کردی ای جوان

هر که آن جا گرم باشد، این طرف باشد زحیر



ای انسان، اگر می‌زندگی خود را در من‌ذهنی برای نگه‌داری و اضافه کردن همانیدگی‌ها خرج کردی، صرف مانع، مسئله و دشمن سازی کرده و انرژی زنده زندگی را در مقاومت، قضاوت و هشیاری جسمی، زمان گذشته و آینده تلف کردی و اگر ظاهراً در من‌ذهنی به موفقیت‌های سطحی، اعتبار و یا تأیید و توجه رسیدی و چند صباحی برایت گرم باشد، این طرف در فضای گشوده شده، سرد و دردمند است، یعنی از فضاگشایی، زنده شدن به خدا و خرد ورزی واقعی محروم خواهی شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

گرمی با سردی و سردی با گرمی

چون که آن‌جا گرم بودی، سردی این‌جا ناگزیر

همیشه گرمی با سردی و سردی با گرمی است. این یک قانون است. اگر در ذهن و من‌ذهنی گرم هستی، به‌ناچار در فضای گشوده شده و مرکز عدم سرد خواهی بود. و اگر نسبت به همانیدگی‌ها سرد و بی‌میل هستی، حتماً در دیدن و انداختن دردها گرم و فعال هستی. گرمی در من‌ذهنی متناظر با سردی در فضای گشوده شده و مرکز عدم است. بنابراین تو باید در من‌ذهنی، در مقاومت و قضاوت سرد باشی و در فضاگشایی و عدم کردن مرکز، صبر و شکر، بسیار گرم و فعال باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۲

آن دو اُشتر نیست، آن یک اُشتر است

تنگ آمد لفظ، معنی بس پُر است

اگر نیک بنگری آن دو شتر درواقع یکی است. فقط یک یکتایی، یک حقیقت و یک خدا وجود دارد، این ذهن ماست که دوتا می‌بیند.

لفظها و ظرف کلمات تنگ، ناقص و محدود می‌باشد اما معنی بسیار بزرگ و عمیق است. در ذهن و با توصیف نمی‌شود خدا را شناخت؛ ولی با فضاگشایی با خدا یکی می‌شوی بنابراین نیازی به توضیح برای شناخت او نخواهی داشت.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۳

لفظ در معنی همیشه نارسان

ز آن پیمبر گفت: قَدْ كَلَّ لِسَان

با الفاظ و کلمات یعنی با فکر و عبارت‌های ذهنی که نامفهوم و نارساست، نمی‌شود معنای عمیق حضور و خدا را بیان کرد، برای زنده شدن به خدا باید فضا را باز کرد. برای همین پیغمبر فرموده است: «هرکسی به ذات خدا زنده شود، زبانش بند می‌آید.»

حدیث

«مَنْ عَرَفَ اللَّهَ بِصِفَاتِهِ طَالَ لِسَانُهُ، وَمَنْ عَرَفَ اللَّهَ بِذَاتِهِ كَلَّ لِسَانُهُ.»

«هرکه خدا را به صفاتش بشناسد [در من ذهنی باشد]، زبانش گویا شود و هرکه خدا را به ذاتش شناسد، [با عدم کردن مرکز به او زنده شود] زبانش خموش گردد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۴

نُطِقُ أُسْطُرْلَابٍ بَاشِدْ دَرِ حِسَاب

چه قدر داند ز چرخ و آفتاب؟

*اُسْطُرْلَاب: وسیله‌ای به شکل چند صفحهٔ مُدرَج است که برای اندازه‌گیری ارتفاع ستارگان و مشخص کردن مکان آن‌ها به کار می‌رود.

حرف زدن مثل اُسْطُرْلَاب در اندازه‌گیری ارتفاع ستارگان و خورشید است، اسطرلاب از آسمان و آفتاب چه درکی دارد؟



ذهن ما نیز مثل اسطرلاب یک اسباب است که فقط توصیف خدا را می‌کند و چیزی راجع به زنده شدن به خدا نمی‌داند؛ اگر با فضاگشایی عملاً به خدا زنده نشوید و در ذهن به توصیف آن پردازید چیزی از آن آسمان بی‌نهایت وسیع خدا نخواهید فهمید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۵

خاصه چرخ کی کین فلک زو پره‌ای ست

آفتاب از آفتابش ذره‌ای ست

بخصوص آسمانی که این کائنات در مقابل آن آسمان فضای گشوده شده پر کاهی بیش نیست و این آفتابِ ذهن ما در مقابل آفتابِ آن فضای یکتایی ذره‌ای بیش نیست. یعنی آن چیزی که ما باید به آن زنده شویم خیلی مهم‌تر و وسیع‌تر از آن چیزی است که با ذهن مان تجسم می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۵

قسمتش کاهی نه و حرصش چو کوه

وجه نه و کرده تحصیلِ وجوه

نصیب و قسمت او در من ذهنی حتی به اندازه‌ی کاهی نیست اما آزمندی و حرصش مانند کوه است؛ یعنی درآمد زندگی و فضای گشوده شده هیچ ندارد ولی وجوه و همانیدگی‌های زیادی را کسب کرده و نمی‌تواند از آن‌ها استفاده ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۶

ای میسر کرده ما را در جهان

سُخره و بیگار، ما را وارهان



ای کسی که کارهای سخت و دشوار را در جهان برای ما سهل و آسان کرده‌ای، ما را از همانیدگی‌ها و کارهای بی‌مزد و بی‌فایده‌ی من‌ذهنی نجات بده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷

طعمه بنموده به ما، و آن بوده شست

آن چنان بنما به ما آن را که هست

*شست: قلاب ماهی‌گیری.

آنچه به‌نظر ما شکار می‌نماید یعنی خیال می‌کنیم به طعمه‌ای دست پیدا کرده‌ایم درواقع دام است؛ چراکه ما با دیدن ذهنی و عینک همانیدگی‌ها دیده‌ایم؛ درحالی‌که این دام هشیاری بوده است. خداوندا، همانیدگی‌های این جهان را آن‌گونه که هست به ما نشان بده تا بفهمیم در من‌ذهنی و همانیدگی‌ها زندگی نیست.

حدیث

«اللَّهُمَّ ارْنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»

«خداوندا، پدیده‌ها [اتفاق این لحظه] را آن‌گونه که هستند به ما بنما.» [نه آنطور که ذهن نشان می‌دهد]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دل‌تنگ‌تر از چشمِ میم

ای خداوند بخشنده، مانند «الف» لخت هستم و چیزی ندارم. من می‌دانم که به‌عنوان امتداد تو و هشیاری قائم به ذات نمی‌توانم چیزی داشته باشم و چیزهایی که ساخته شده این جهان و ذهن هستند نمی‌توانند به من زندگی بدهند. فقط



گرفتار یک من ذهنی هستم که یک پدیده ساخته شده از فکر است و دلم را مثل چشم «مییم» تنگ کرده است! هیچ فضای گشوده شده‌ای در مرکز وجود ندارد، دلتنگ و خیسس بوده دید کمیابی دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

خداوندا، در این جهان هیچ چیز ندارم که حال مرا خوب، مرا خوشبخت و خوشحال کند، من ذهنی من به وضعیت‌های این جهانی دل خوش کرده و داشتن چیزهای اقل را با قائم به ذات زندگی بودن اشتباه گرفته است و تمام دردهایی که در من وجود دارد، از همین توهم داشتن است. فکر می‌کردم اگر این چیزها یعنی همانیدگی‌ها را زیاد کنم، حالم بهتر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۵

زاهدی را گفت یاری: در عمل

کم گری تا چشم را ناید خلل

*کم گری: کم گریه کن.

*خلل: آسیب؛ صدمه.

یک من ذهنی به شخصی که روی خودش کار می‌کرد گفت: کمتر گریه کن، یعنی با فضاگشایی روی خودت کار نکن تا چشم من ذهنی‌ات کور نشود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۶

گفت زاهد: از دو بیرون نیست حال



چشم بیند یا نبیند آن جمال

آن شخصی که روی خود کار می‌کرد گفت از دو حال خارج نیست یا چشم من جمال خدا را می‌بیند یا نمی‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۷

گر ببیند نورِ حق، خود چه غم است؟

در وصالِ حق، دو دیده چه کم است

اگر چشم من نور حق و خدا را با فضاگشایی و عدم کردن مرکز ببیند و از خود او عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت، عشق، شادی و صبر بگیرد از آسیبی که به چشمان حسی‌ام می‌رسد چه غمی است؟ در برابر وصال حق نثار کردن دو چشم من ذهنی بسیار ناچیز و بی‌ارزش است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۸

ور نخواهد دید حق را گو: برو

این چنین چشمِ شقی گو: کور شو

و اگر چشمِ حسی تو نمی‌خواهد با فضاگشایی مرکز را عدم کند و خداوند را ببیند به او بگو برو، به چنین چشمِ نگون بخت یعنی من ذهنی که با قضاوت‌های خود فقط ضرر می‌زند بگو کور شو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۹

غم مخور از دیده، کآن عیسی تو راست

چپ مرو، تا بخشدت دو چشمِ راست



به خاطر آسیب دیدن چشم من ذهنی ات نگران نباش و غم مخور، زیرا آن مسیح، هشیاری حضور، دائماً با تو است. فضا را باز کن و نگران نباش که چه می شود و فکر نکن با کنار گذاشتن دید ذهن بدبخت می شوی، به سمت چپ یعنی دیدن بر حسب همانیدگی ها و من ذهنی نرو تا خداوند دو چشم راست و عدم بین به تو عطا کند تا کور نباشی و بتوانی حقیقت را آنگونه که هست مشاهده کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۰

عیسی روح تو با تو حاضر است

نصرت از وی خواه، کو خوش ناصر است

عیسای روح تو، خاصیت عدم بینی، همواره همراه تو است و در تو حضور دارد، پس با فضاگشایی از همان مرکز عدم کمک بخواه که یاور و کمک کننده ی بسیار خوبی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۱

لیک بیگار تن پُراستخوان

بر دل عیسی منه تو هر زمان

اما تو هر لحظه کار و زحمت بی مزد این تن ذهنی که پر از همانیدگی است را بر دل هشیاری ات مگذار.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۲

همچو آن ابله که اندر داستان

ذکر او کردیم بهر داستان

مانند داستان آن نادانی (که به عیسی (ع - گفت که استخوان ها را زنده کن تا بینم چه می شود) که داستان او را برای افراد راست و حقیقت طلب نقل کردیم. یعنی این قصه را فقط کسی که به صدق زنده بوده فضاگشایی می کند می تواند بفهمد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۳

زندگی تن مجو از عیسی آت

کام فرعونی مخواه از موسی آت

از عیسی روح، امتداد خدا، نخواه که بر حسب من ذهنی زندگی کند و کار بی مزد کرده، بر حسب دید چیزهای آفل ببیند و از موسایت، هشیاری حضورت، خواسته‌های فرعونی که بر اساس کم و زیاد شدن همانیدگی هاست را مخواه.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۴

بر دل خود کم نه اندیشه‌ی معاش

عیش کم نآید، تو بر درگاه باش

این قدر در اندیشه معاش، کم و زیاد شدن فکرهای همانیده مباش و به آنها دل مسپار. زیرا مایه زندگی و معاش، شادی و خوشبختی تو کم نمی شود؛ تو فقط فضا را باز کرده و در درگاه خداوند باش.

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۳۲

«وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى»

«کسان خود را به نماز [فضاگشایی، حضور، صبر] فرمان ده و خود در آن کار پای بیفشر. از تو روزی نمی خواهیم. ما به تو روزی می دهیم. و عاقبت خیر از آن پرهیزگاران است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۵

این بدن خرگاه آمد روح را

یا مثال کشتی مَر نوح را



*خرگاه: خیمه بزرگ؛ سراپرده.

این فرم، بدن، چهار بُعد، مغز و توانایی فکر کردن و به‌طور کلی سیستم تن ما مثل یک پایگاه و چادری برای روح و هشیاری ست درست مثل کشتی برای حضرت نوح. این‌گونه نیست که روح در اختیار جسم باشد بلکه این چهار بعد برای این است که هشیاری در آن زندگی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۶

تُرک چون باشد، بیابد خرگهی

خاصه چون باشد عزیزِ درگهی

اگر کسی واقعاً ترکمن یعنی انسان زنده به خدا باشد، حتماً خیمه و چادر یعنی تن برای خود پیدا می‌کند به‌ویژه که آن شخص از مقربان درگاه یعنی انسان زنده به بی‌نهایت خدا نیز باشد. [وقتی انسان به زندگی زنده شود وسایل بیرونی زندگی در اختیارش قرار می‌گیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ گَرْمَناسْت بر فرقِ سَرَت

طوقِ اَعْطیناکِ اَویزِ بَرَت

خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سرت گذاشته است و گردن‌بند عطا‌های ربّانی، خیر و برکت فراوان را بر سینه‌ات آویزان کرده است. خدا تو را گرمی داشته و می‌خواهد در تو به خودش زنده شود و مرکزت را عدم کند.

با تشکر: سمیه



غزل ۹۵۴ دیوان شمس مولانا

همه حیات در اینست کاذب‌حوا بقره

چو عاشقان حیاتید، چون پس بقرید؟

همه راز جاودانگی در قربانی کردن من ذهنیست.

و ما به عنوان امتداد خدا عاشق حیات واقعی و زنده شدن به حیات حقیقی خود و انجام خدمت در مسیر اویسیم. مولانا از ما می‌پرسد پس چه شده است که سالها پشت این من موهومی و سایه زندگی مانده‌اید؟ چرا مرتبه تکامل را متوقف کرده‌اید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هزار شیر تو را بنده‌اند چه بود گاو؟

هزار تاج زر آمد چه در غم گم‌رید؟

هزاران هوشیاری که ما از آن اطلاع نداریم بنده و در خدمت هوشیاری خدایی که زندگی در درون ما نهاده است می‌باشند، آخر این من ذهنی چیست که ما در غم از دست دادن او مانده‌ایم؟

می‌گوید اگر هوشیاری حضور و انسان زنده به حضور جایش بر رأس زندگی باشد و تاج آفرینش خدا باشد، من ذهنی با همانندگی‌هایش کمر و میان آفرینش است و سطح بسیار پائین تری از هوشیاری حضور است پس جایز نیست که ما در غم همانندگی‌ها گم شویم و در این مرتبه پست بمانیم.

قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۶۷

و به یاد آرید آن هنگام را که موسی به قوم خود گفت: خدا فرمان می‌دهد که گاوی را بکشید. گفتند: آیا ما را به ریشخند می‌گیری؟ گفت: به خدا پناه می‌برم اگر از نادانان باشم.



خدا این لحظه فرمان می‌دهد که همانیدگی‌ها را ببندازید و من ذهنی را قربانی کنید. ما می‌گوییم شوخی می‌کنی خدایا تمام حال و ثبات ما به همین همانیدگی‌ها بستگی دارد، اصلاً ما خودمان را این من ذهنی می‌دانیم.

یعنی ما این لحظه که موقع عمل و تسلیم می‌شود می‌گوییم مولانا و بزرگان چه می‌گویند یعنی ما از برتر آمدن به لحاظ مادی دست بکشیم؟ یعنی همسر و فرزندمان را رها کنیم که هر کار دلشان می‌خواهد انجام دهند؟ یعنی دیگر از مرگ نترسیم؟ یعنی پولمان را برای رفاه خودمان و پخش هوشیاری و در خدمت زندگی خرج کنیم؟ نعوذ بالله این پیغمبران دیوانه شدند؟

در آیه‌های بعد به بهانه تراشی‌های ما و وقت تلف کردن‌های ما اشاره می‌کند و به بیان واضح مشخصه‌های من ذهنی می‌پردازد.

قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۶۸ الی ۷۱

گفتند: برای ما پروردگارت را بخوان تا بیان کند که آن چگونه گاوی است؟ گفت: می‌گوید: گاوی است نه سخت پیر و از کار افتاده، نه جوان و کارناکرده، میانسال. اکنون بکنید آنچه شما را می‌فرماید.

گفتند: برای ما پروردگارت را بخوان تا بگوید که رنگ آن چیست؟ گفت: می‌گوید: گاوی است به رنگ زرد تند که رنگش بینندگان را شادمان می‌سازد.

گفتند: برای ما پروردگارت را بخوان تا بگوید آن چگونه گاوی است؟ که آن گاو بر ما مُشْتَبَه شده است، و اگر خدا بخواهد ما بدان راه می‌یابیم.

گفت: می‌گوید: از آن گاو نیست که رام باشد و زمین را سُخْم زند و کشته را آب دهد. بی‌عیب است و یکرنگ. گفتند: اکنون حقیقت را گفتی. پس آن را گشتند، هر چند که نزدیک بود که از آن کار سر باز زنند.



پس من ذهنی باشنده‌ای کاربلد، باهوش و پرتوان است و ظاهری فریبنده دارد و ما را به اشتباه می‌اندازد؛ ما به هیچ عنوان نباید او را دست‌کم بگیریم.

سرکش است و کارش سازنده نیست و خیر و برکت ندارد اما یک حقیقت که آن زیر پنهان است این است که من ذهنی مانند گاوی وحشی و قدرتمند است، اما با تمام قدرتی که دارد در برابر زندگی و امتدادش خوار و زبون است و در نهایت تسلیم خرد اوست. عقل من ذهنی در برابر عقل کل هیچ است اما انسان را با شیر مسمومی که به او داده است گیج کرده و از عقل کل غافل کرده است.

و یک حقیقت دیگر این است که خدا می‌داند ما دریافته‌ایم که ادامه نقش و حیات این گاو دیگر به ضرر ماست اما از قربانی کردنش طفره می‌رویم.

مثل اینکه می‌گویند سیگار نکشید برای سلامتی‌تان مضر است، ما می‌گوییم کدام مارک سیگار بیشتر ضرر دارد؟ یا اینکه از چند تا نخ بیشتر بکشیم ضرر دارد!

می‌گویند دزدی بد است، ما می‌گوییم بله خیلی کار زشتی است اما از برق پشت کنتور استفاده می‌کنیم. می‌گوییم اینکه دیگر حق ماست باید یک جوری حُمان را بگیریم دیگر!

درست مانند همین مثالهای ساده که حقیقتش برای ما بدیهی و واضح است خدا در کار ما نظاره می‌کند وقتی می‌گوید همانیدگی‌هایت را ببنداز ما از انداختن آنها طفره می‌رویم و بهانه می‌گیریم.

متأسفانه بیشتر ما کُشتن من ذهنی که در گرو قربانی کردن همانیدگی‌هاست را تا پایان عمر مادی‌مان به تعویق می‌اندازیم؛ زندگی در نهایت با مرگ جسمی ما کار او را به پایان خواهد رسانید اما آنوقت دیگر نوبت خدمت نصیب ما نخواهد شد بلکه حسرت وقت‌هایی که در عمر کوتاه جسمانی تلف کرده‌ایم نصیبمان خواهد بود. به یاد بهانه تراشی‌های خودم می‌افتم وقتی بی‌دلیل از مرگ جسمی می‌ترسم. به یاد طفره رفتن‌هایم می‌افتم وقتی که جواب همسایه‌های قانون‌گریز و بی‌انضباط را به جای فضاگشایی و عشق با خشونت و زخم زبان می‌دهم. به یاد وقت تلف کردن‌هایم می‌افتم



وقتی که به جای تمرکز روی این لحظه در فکرها و نگرانی از اتفاقات آینده گم می‌شوم. خداوندا شرمنده‌ام اما بسیار به لطف و هدایت‌ات دلگرم و امیدوارم.

قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۸

«رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ»

بارالها، دل‌های ما را به باطل میل مده پس از آنکه به حق هدایت فرمودی، و به ما از لطف خویش اجر کامل عطا فرما که همانا تویی بخشنده بی‌منت.

قرآن کریم، سوره مومنون، بخشی از آیه ۱۰۹

«رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ»

بارالها ما به تو ایمان آوردیم، تو از گناهان ما درگذر و در حق ما لطف و مهربانی فرما که تو بهترین مهربانان هستی.

قرآن کریم، سوره کهف، بخشی از آیه ۱۰

«رَبَّنَا أَنْتَ مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةٌ وَهَبْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا»

بارالها تو در حق ما به لطف خاص خود رحمتی عطا فرما و بر ما وسیله رشد و هدایتی کامل مهبیا ساز.

قرآن کریم، سوره بقره، بخشی از آیه ۲۵۰

«رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَدْمَانَا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»

بار پروردگارا به ما صبر و استواری بخش و ما را ثابت قدم دار و ما را بر شکست کافران یاری فرما.

ارادتمند شما، حسام مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com